

پیدایی و تطور فقہ اسلامی

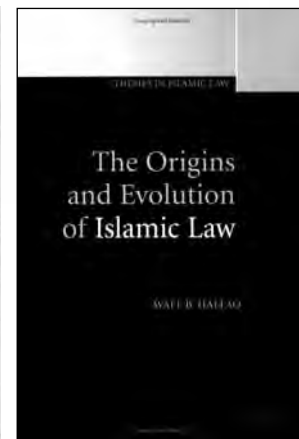
سامر رشوانی ترجمه: خسرو فریادرس

اشاره

مقاله حاضر نقدی است بر یکی از کتاب‌های وائل حلاق با عنوان *The Origins and Evolution of Islamic Law* که به قلم فهدبن عبدالرحمن محمودی به عربی برگردان شده است. سامر رشوانی این نقد را از روی ترجمه عربی این کتاب صورت داده است. همچنان که در سرآغاز دیگر نوشتارهای این ویژه‌نامه تذکار دادیم، پژوهش‌ها و تحلیل‌های وائل در حوزه فقه و اصول تماماً معطوف به جریان اهل سنت است، هرچند به غلط عنوان عام و کلی فقه و اصول اسلامی را بر پیشانی خود دارد. این که چرا وائل به فقه و اصول شیعه و تاریخ تطور آن نپرداخته، پرسشی است که پاسخش را می‌توانید در گزارش نشست کتاب تاریخ تئوری‌های حقوق اسلامی بیابید. اما از این نکته که بگذریم درون‌مایه پژوهش‌ها و آثار وائل و نیز بررسی این آثار برای خواننده ایرانی و علاقه‌مندان و پژوهشیان حوزه فقه و اصول، دارای داده‌ها و نکته‌های مهم و قابل تأمل روش‌شناختی، پژوهشی و تاریخی است، بی‌آن که به پذیرش تمامی یافته‌ها و مواضع وی نیاز افتد.

کتاب ماه دین

وائل حلاق، نشأة الفقه الإسلامي و تطوره، تعریب: فهدبن عبدالرحمن محمودی، ریاض میلادی، دارالمدار الاسلامی، ۲۰۰۷.
وائل حلاق، مطالعات بسیاری را درباره تاریخ فقه و اصول فقه اسلامی^۱ ارائه کرده که در آن‌ها به نقد دیدگاه‌های شرق‌شناسان در



بررسی دوره‌های آغازین فقه و اصول فقه اسلامی پرداخته است. آنان دوره‌های آغازین را مبدأ و نیز پایان علم مذکور به شمار می‌آورند و حاصل دوره‌های بعد را چیزی جز سکون، سستی و افول نمی‌دانند. دکتر حلاق در کتابی که در صدد معرفی آن هستیم مطالعات و بررسی‌های خود درباره «مرحله تأسیس» فقه اسلامی را از نخستین ریشه‌های آن در دوره رسول الله (ص) تا نیمه قرن چهارم هجری تکمیل می‌کند. وی طبق عادت خویش شماری از دیدگاه‌های مخالف دیدگاه حاکم و مغایر دیدگاه‌های شرق‌شناسان و بسیاری از محققان مسلمان تاریخ فقه اسلامی را مطرح می‌کند.

مؤلف، «مرحله تأسیس» فقه اسلامی را این گونه معرفی می‌کند: این مرحله عبارت است از دوره تاریخی میان پیدایش فقه اسلامی تا شکل‌گیری خطوط اصلی و هیئت و شکل مخصوص آن که نهایتاً منجر به شکل‌گیری نظام و سیستم فقه اسلامی شد. خطوط اصلی یا صفات اصلی فقه اسلامی از قرار ذیل است:

۱. پیشرفت تام و تمام در عرصه قضایی در کنار نظامی فقهی، دادگاه‌هایی دارای همه شروط لازم و استنباط احکام اسلامی بر پایه ادله و اصول؛

۲. تکمیل ایجاد چارچوب‌های فقهی (شرح کتاب‌های فروع)؛

۳. ظهور کامل روش استنباط احکام و تأویل (اصول فقه)؛

۴. تکمیل پیدایش مذاهب فقهی.^۲

خطوط اصلی مرحله تأسیس در نیم قرن چهارم هجری تکمیل شد. صفات چهارگانه فوق در دوره مذکور تحقق یافتند و همه تحولات و تغییراتی که پس از آن صورت گرفت، صفات عارضی بودند که اثری بر بنای شریعت اسلامی بر جای نگذاشتند.

مسئله زمان پیدایی فقه اسلامی

تعیین زمان پیدایی فقه اسلامی بسیار پیچیده‌تر از تعیین زمان پایان آن است. مشکلات مربوط به این مسئله بیش از آن که ناشی از ادله قطعی تاریخی باشد، به خاطر آراء ثابت نشده‌ای است که در این زمینه مطرح شده است. از این رو، شرق‌شناسان سنتی تصور کرده‌اند که جزیره العرب در دوره پیامبر - صلی الله علیه و [آله] و سلم - از نظر فرهنگی تهی بود و اعراب هنگامی که شهرهای پیشرفته و امپراطوری‌ها و نظام‌های فقهی‌شان را بنا نهادند عناصر فرهنگی و دانش حقوقی جوامعی که فتح کرده بودند را اخذ کردند.

برخی مطالعات جدید - به گفته مؤلف - روشن کرده است که این دیدگاه‌ها هم‌چنان فاقد دلایل محکمی است که بتوان به آن‌ها تکیه کرد، زیرا جایگاه و شأن فرهنگ عربی مانند دیگر فرهنگ - هاست و منبعی را برای غالب احکام و قوانینی که اسلام ارائه کرد، فراهم نمود. مؤلف در فصل نخست کتاب توضیح می‌دهد که فرهنگ عربی قبل از اسلام بخش اصلی فرهنگ عمومی خاور نزدیک بود،

زیرا عرب‌های شبه جزیره از طریق ارتباط وثیق خویش با عرب‌های شمال که هلال خصیب [شامل سوریه، لبنان و فلسطین] را تحت سیطره خود داشتند، دارای گونه‌هایی از فرهنگ بودند که رابطه محکمی با فرهنگ موجود در شمال داشت و عرب‌های بدوی نیز خود بخشی از نقشه فرهنگی منطقه عربی بودند.

شهرها و مناطق کشاورزی حجاز نیز نقش مهمی در فعالیت‌های تجاری و دینی خاور نزدیک داشتند. قبایل حجاز به واسطه کاروان - های تجاری، تبلیغات دینی و تماس با قبایل شمال با سوریه و بین النهرین آشنا شدند. آن‌گاه که دولت تازه تأسیس مسلمانان به سمت شمال و شمال غربی و شرقی رو به گسترش نهاد، با دستان تهی و به دنبال گونه‌های فرهنگی جدید یا هویت‌های اصیل قصد این مناطق را نمی‌کرد، بلکه اطلاعات خوبی از فرهنگ این مناطق و اکثر آیین‌ها و شرایع آن‌ها در اختیار داشت. لذا امت اسلامی طی دهه‌های نخستین پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و [آله] و سلم بر دو راه و روش اصلی سامان یافت: اصول اخلاقی قرآن و سنت‌های عرب شبه جزیره و آیین‌های آن‌ها. البته این آیین‌ها تحت تأثیر ارزش‌های دین جدید تغییرات تاریخی یافتند.

مؤلف در این جا به ایده مهمی اشاره می‌کند. این ایده عبارت از این است که مسلمانان جدید پیش از فتح سرزمین‌های جدید صحرا - نشینانی کوچ‌نشین و قبایلی تهی دست بودند. مؤلف می‌گوید اساس ایده مذکور این تئوری است که همه گونه‌های فرهنگی نزد مسلمانان از جمله نهادها و مؤسسات حقوقی از فرهنگ‌های امپراطوری‌های شمالی به‌ویژه امپراطوری بیزانس گرفته شده است. این تئوری با دیدگاهی سازگار است که امروزه درباره مسلمانان شایع شده و آن‌ها را مردمانی عقب مانده معرفی می‌کند که برای همراهی با جریان نوگرایی و تمدن دائم نیاز به گرفتن فرهنگ و ارزش‌های غربی دارند (ص ۵۴).

پیشرفت فرهنگ حقوقی تا اوایل قرن سوم

مؤلف در کتاب خود سه باب را به بررسی پیشرفت سیستم قانون - گذاری اسلامی اختصاص داده است. وی فعالیت‌های دو طبقه قضات و فقها را مورد مطالعه و پی‌گیری قرار داده است. وی فعالیت قضات را مورد توجه خاص قرار داده است، زیرا معتقد است که فعالیت آن‌ها بهترین معیاری است که می‌توان پیشرفت اصول قانون گذاری اسلامی را در آن یافت.

قضات نخستین فقط برای شهرهای دور دست منصوب می‌شدند و نقش حکم، قاضی و قیم (در امور ایتم) را ایفا می‌کردند. بخشی از نقش آن‌ها ادامه سنت قضای قبیله‌ای دوره‌های پیش از اسلام بود. بسیاری از آنان این کار را انجام می‌دادند و قبایل عربی که تحت قضایشان قرار داشتند، به این روش حل نزاع عادت داشتند. قضات

نخستین احکام قرآن را موازی با ترکیبی از آیین‌های دیگر اجرا می‌کردند. این آیین‌ها از سنت‌ها و عملکردهای رایج عرب و احکام خلفا و آراء خاصشان گرفته شده بود. اما همه این احکام و آیین‌ها گونه متفاوتی را تشکیل نمی‌دادند، زیرا بسیاری از عادات و سنت‌های عرب بر پایه گونه‌ای از سنت‌هایی که نشان‌دهنده عملکرد خلفا و شخص پیامبر و صحابه بزرگ بود، استوار شده بود.

سنت نبوی که بخشی از آن مبتنی بر سیره پیامبر (ص) بود، طی نیم قرن پس از وفات ایشان، فقط یکی از سنت‌های متعددی بود که قضات به عنوان منبع قانون‌گذاری به آن‌ها تکیه می‌کردند، زیرا دلیلی وجود ندارد که نشان‌دهنده تمایز سنت نبوی از دیگر سنت‌ها در دوره مذکور باشد. این وضعیت اما به سرعت تغییر یافت، زیرا بسیاری از قضات و اهل علم از دهه ۶۰ قرن نخست هجری به سیره (ص) به عنوان یک پدیده شفاهی جدا و متمایز از سنت‌های ابوبکر، عمر و دیگران تکیه کردند.

به این ترتیب، تحول تدریجی‌ای آغاز شد که در نهایت منتهی شد به این که فقط سنت‌های پیامبر منبع قانون‌گذاری باشد. این بذر نخستین تحول معنادار دیگری شد و آن عبارت است از ظهور جریان محدثان. این جریان سخنان رسول (ص) و صحابه و اعمال آن‌ها را نقل کردند و نسبت به «رأی» موضع منفی اتخاذ کردند. این در حالی بود که «رأی» پیش از رویداد از تدین و تعبد جدا نبود، زیرا در بسیاری موارد بر قرآن و الگوهایی که اقتدای به آن‌ها خواسته شده بود، تکیه داشت.

این تحولات که با حلول دهه دوم قرن ۲ هجری نمود بیشتری یافت با ظهور طبقه فقها همراه شد. این طبقه با آغاز توجه مسلمانان به بحث درباره مباحث دینی و قصه و آموزش در مساجد گسترش یافت. از سوی دیگر به تدریج سمت قضات نیز به عنوان یک حرفه تخصصی شکل گرفت و این در حالی بود که قضات نخستین پیش از سال ۸۰ هجری مکلف به حل نزاع‌ها و مسؤولیت‌های دیگری مانند امانت مسلمانان یا ولایت یک شهر بودند. در این دوره همچنین دیده می‌شود که حوزه فقها و قضات در هم می‌آمیزد. برخی از قضات به حوزه‌های فقه‌های جوان وابسته‌اند و برخی از متخصصان فقه جزو شورای قضات و سنت جدیدی به وجود آمد که عبارت بود از وجوب مشورت قاضی با فقیه. بین دهه سوم تا هشتم قرن دوم هجری هر یک از دو سیستم قضا و فقه نضج یافت و خطوط اصلی هر یک از آن دو شکل نهایی خود را یافتند و در قرن بعدی فقط شاهد تدقیق و ضبط بیشتر بود.

شاید یکی از ملاحظات و ایده‌های مهمی که مؤلف در بررسی

منابع قانون‌گذاری این دوره به آن اشاره کرده، جایگاهی است که سنت عملی از آن برخوردار بود. سنت عملی (اعمال پیامبر، صحابه و خلفای راشدین) دومین منبع قانون‌گذاری طی قرن دوم هجری بود و با این که به طور کامل معنای نصوص قرآن را مشخص نمی‌کرد، اما در تأویل آن‌ها مؤثر بود. این سنت همچنین به عنوان معیاری برای پذیرش یا رد احادیث در آمد.

به این ترتیب، هر یک از مناطق اسلامی مانند شام، عراق و حجاز فعالیت‌های فقهی‌شان را بر اساس آن چه سنت‌های اولین به شمار آمده بود، پایه‌گذاری کردند. گفتنی است اعمال پیامبر در مدینه به این اعتبار که مدینه محل اقامت وی بود در تأسیس نوعی یک-پارچه از تفقه مؤثر واقع شد.

طی نیمه قرن دوم هجری طبقه‌ای از محدثان (یا اهل حدیث) به طور جدی ظهور کردند که مشغولیت اصلی‌شان گردآوری احادیث پیامبر و روایت آن‌ها بود. حدیث به سرعت جایگاهی بالاتر از سنت عملی پیدا کرد. مؤلف از این پیشرفت که به زبان سنت عملی در عرصه حدیث رخ داد، دو تفسیر ارائه می‌کند: نخست آن که حدیث بر خلاف سنت عملی که دارای پشتوانه عینی و واقعی نیست، متکی بر اساس اسناد مورد اعتماد بود. دوم آن که حدیث ساختاری فراگیر از دانش بود که طبقه گسترده‌ای از دانشمندان که عموماً نسبت به هیچ یک از فعالیت‌های عملی وابستگی و دلبستگی خاصی نداشتند، ایجاد و نگهداری شده بود. مؤلف این نکته را مورد ملاحظه قرار داده است که ظهور حدیث با پیشرفت جوامع اسلامی در مناطق غیر عربی به-ویژه مناطق شرقی بلاد فارس هم زمان شد. این مناطق سنت عملی را در اختیار نداشتند. لذا حدیث ابزار مناسبی بود که به این گروه‌ها امکان داد که منبع مناسبی برای کار قانون‌گذاری خود بیابند.

اصول فقه و جمع میان اهل رأی و اهل حدیث

مؤلف با بررسی پیشرفت و تحول اجتهاد فقهی در چهار قرن نخست هجری به تغییری مهم در منابع قانون‌گذاری و سازوکارهای آن پی می‌برد. رأی طی قرن نخست پس از وفات رسول الله (ص) از سوی اهل حدیث به صورت روز افزونی مورد تهدید قرار گرفت. این مسئله خود را در افزایش سنت نبوی که در حدیث نمود یافته بود و پذیرش تدریجی سنت مذکور نشان داد. اهل حدیث بین پایان قرن دوم هجری و حدود اواسط قرن سوم ید طولایی داشتند، اما با پذیرش صرف رأی در چارچوب‌های محدودی نفوذ جریان مذکور تعدیل شد. با پایان قرن سوم هجری از طریق علم اصول فقه که در حال ظهور یافتن بود، میان اهل رأی و اهل حدیث جمع شد. قیاس

مهم‌ترین مشغله اصول فقه بود (نزدیک به یک‌سوم تألیفات اصولی به این موضوع اختصاص یافته است) این اهتمام ارزش قیاس را به عنوان روشی متقن در تأویل نشان داد، روشی که اندیشه بشر را به طور کامل در برابر متون وحی خاضع کرد. این خضوع تقریباً در هر یک از اجزاء این نظریه تجسم یافته است.

بنابراین، دکتر حلاق معتقد است که مهم‌ترین ویژگی علم اصول فقه در لزوم واداشتن اندیشه بشری به ایفای نقشی مهم در قانون-گذاری نهفته است، در عین حال، اندیشه مذکور به هیچ وجه تا حد آن‌چه از طریق وحی آمده بالا نمی‌رود. این موازنه در میان دو عرصه مذکور (اندیشه بشری و متن منزل) تا نیمه قرن چهارم هجری تثبیت نشد. لذا نظریه شافعی که در آن شکل اولیه این توازن مطرح شده بود، از سوی فقهای قرن بعد نادیده گرفته شد. اصولیان در نیمه قرن چهارم شافعی را کشف کردند و نظریه‌اش را مورد قدردانی قرار دادند و حتی وی را نخستین مؤسس علم اصول به شمار آوردند.

نظریه اصول فقه به عنوان ثمره جمع مذکور میان اهل رأی و اهل حدیث به دو طریق تدوین شد. علم اصول فقه واقعیت را توصیف می‌کرد و احکام را وضع می‌نمود. این علم به بیان تفصیلی شیوه‌های فقها و روش‌های آن‌ها در اقامه شرع اکتفا نمی‌کرد، بلکه همچنین به بیان راه‌های مناسب برای تعامل و برخورد با شرع می‌پرداخت تا هدف خویش مبنی بر استخراج حکم موضوعاتی را که ممکن بود رخ دهد، محقق کند.

شکل‌گیری مذاهب فقهی

با ظهور کامل اصول فقه در حدود نیمه قرن چهارم هجری مرحله تأسیس تقریباً تکمیل شد و تنها یک ویژگی جوهری باقی ماند که عبارت بود از پدیده مذاهب فقهی. مؤلف در توضیح معنای «مذهب» می‌گوید این کلمه در علم فقه دارای چهار معناست که به تدریج تحول یافته و شکل گرفته‌اند:

۱. اصل فقهی که شامل تعدادی از مسائلی است که تحت آن می‌گنجد (مانند اصل جبران ضرر)؛

۲. معنای نخست آن‌گاه که به یک فقیه نسبت داده می‌شود؛ به عبارت دیگر اصلی که مورد اعتقاد یک فقیه است؛

۳. دیدگاه‌های شخصی یکی از مجتهدان، خواه این مجتهد همان مؤسس مذهب باشد و خواه یکی از پیشوایان مذهب؛

۴. اعتقاد تام گروهی از فقها به یک نظریه فقهی معین و کامل که دارای بعد گروهی و جمعی باشد. این نظریه فقهی به یکی از اعلام یا شیوخ فقه نسبت داده می‌شود، هر چند که نسل‌هایی از

فقهای مشهور به این نظریه یا سیستم فقهی چیزهای زیادی را اضافه یا در تحول آن مشارکت بسیاری کرده باشند، اما چگونه مفهوم مذهب از معنای اصلی‌اش؛ یعنی نظر فقهی یک فقیه تغییر و معنای مذهب فقهی را یافت؟

اهتمام به شرع و علوم فقه اولین چیزی بود که در چارچوب حلقه‌های علمی شکل گرفت، اما دانشمندان متصدی تدریس در این حلقه تا نیمه قرن دوم هجری اسلوب روشنی در زمینه قانون‌گذاری و تفکر فقهی ایجاد نکرده بودند. فقها در نیمه قرن دوم توسعه تصورات فقهی و روش‌هایشان را آغاز کردند و هر فقهی با اتخاذ روش خاصی پیروانی را حول خود گردآورد که فقه و روش اندیشه آن فقیه را اخذ کردند.

این گونه کلمه «مذهب» طی قرن دوم هجری معنای مجموعه-ای از طلاب و قانون‌گذاران و قضات و فقهای که مذهب یکی از قطب‌های فقه مانند ابوحنیفه یا ثوری را پذیرفتند، را پیدا کرد. دکتر حلاق این پدیده را «مذهب شخصی» می‌نامد، اما پذیرش اندیشه یک فقیه خاص به معنای ولایت و پیروی مطلق از آن مذهب نبود و انتقال یک قاضی یا هر یک از عامه مردم از مذهبی به مذهب دیگر یا پذیرش آموزه‌های از مذاهب موضوع نادری نبود. هر چند که برخی از فقهای بزرگ پیروان وفاداری را یافتند که به آراء آن‌ها متعهد بودند. به عنوان مثال ابوحنیفه، مالک، اوزاعی و ثوری از جمله این فقها هستند. این مذاهب شخصی، اما آن‌چه در فقه اسلامی مذهب فقهی نامیده می‌شود، نیستند. مذهب فقهی دارای یک سری ویژگی‌هاست که مذاهب شخصی فاقد آن‌ها هستند. این ویژگی‌ها عبارتند از:

۱. مذاهب شخصی حاوی آراء یک مجتهد در زمینه فروع بود، اما مذاهب فقهی شامل بسیاری از فروع فقهی است که آراء فقهی مجتهدی است که واضع مذهب شناخته می‌شود، در کنار آراء فقهای دیگری که شیوخ آن مذهب به شمار می‌آیند. به عبارت دیگر، مذهب فقهی یک هویت جمعی دارای حاکمیت بود، در حالی که مذهب شخصی محدود به آراء شخصی یک فقیه بود؛

۲. مذهب فقهی همچنان که یک هویت فقهی بود، هویتی روشمند نیز بود، در حالی که چنین آگاهی روشمندی در مذاهب شخصی وجود نداشت؛

۳. مذهب فقهی دارای حد و مرزهایی بود که عبارت بودند از مجموعه‌ای از فروع فقهی و اصول روشمند. این حدود به روشنی حد و مرزهای بیرونی مذهب را روشن می‌کرد و کسی از آن حدود تجاوز نمی‌کرد. مذاهب شخصی اما چنین حد و مرزهایی نداشتند و تجاوز از حدود و انتقال به آراء و اصول فقهی دیگر پدیده‌ای عادی بود؛

۴. تجاوز از فروع فقهی و اصول روشمند مذهب فقهی برابر با خروج از مذهب بود؛ این در حالی است که وفاداری به یک مذهب شخصی برای آن مذهب از اهمیت زیادی برخوردار نبود. از جمله ویژگی‌های اصلی مذهب فقهی که آن را از مذهب شخصی متمایز می‌کند این است که مذهب فقهی محوری را ایجاد و اسلوب کاملی را در زمینه قانون‌گذاری حول آن محور بنا می‌کند. این محور فردی است که مؤسس مذهب معرفی می‌شود. او مجتهد مطلق است که اصول در هم‌فشرده و مشترک (گروهی) مذهب به او نسبت داده می‌شود. صفات بسیاری به این مؤسس نسبت داده شده است که از آن جمله‌اند: اجتهاد مطلق، ایجاد یک روش و تئوری فقهی متکامل (اصول فقه) و دانش فراگیر. البته این تصورات را نمی‌توان به هیچ‌وجه واقعی دانست؛ این ویژگی‌ها اختراعاتی بوده‌اند که بعداً برای تأسیس مذهب و تحکیم آن صورت گرفته‌اند.^۳ اما علت واقعی پیدایش مذاهب فقهی و تحول و پیشرفت این شیوه از مذهب‌گرایی چیست؟

در تمدن‌های بزرگ و پیشرفته دیگر فقه - به‌عنوان نظام قانون - گذاری و اجرا - ذیل دولت‌ها قرار داشت. این در حالی است که قدرت‌های حاکم در اسلام هیچ رابطه‌ای با حاکمیت فقهی یا وضع و نشر قوانین شرعی نداشتند. لذا این نیاز در اسلام به وجود آمد که فقه در یک نظام و سیستم دارای قدرت و حاکمیت تثبیت شود. این یک خواسته سیاسی بود، زیرا قدرت سیاسی تردید انگیز به شمار می‌رفت. پیدایش مذاهب شخصی در این چارچوب نخستین گام برای فراهم نمودن محوری برای قدرت فقهی به شمار می‌آیند. اما نیاز به یک محور مرکزی قدرت همچنان وجود داشت. سپس معلوم شد که اجتماع بر حول آراء فقهی تنها وسیله‌ای است که مذهب شخصی از طریق آن پیروان وفاداری را جذب و حمایت سیاسی و مادی را تضمین می‌کند. البته این حمایت به مزایای مادی مستقیمی که مقامات حاکم اعطا می‌کردند، محدود نمی‌شد، بلکه به انتصاب آن‌ها در پست‌های قضایی بالا کشیده می‌شد. انتصاب در این پست‌ها علاوه بر فراهم نمودن محل درآمد محترمانه‌ای برای آن‌ها امکان تأثیر بر سیاست و جامعه را نیز به آنان می‌داد. معرفی مجتهد مطلق به عنوان قله تحولات پیشرفت‌های مذهب راهی برای تثبیت فقه در عرصه قدرت و تبدیل آن به جای‌گزینی برای قدرت دستگاه سیاسی بود.

مؤلف در این راستا پرسش بسیار مهمی را مطرح می‌کند که

همان گونه که در کتاب‌های قبلی‌اش وعده داده بود، منتظر پاسخ آن بودیم. پرسش این است که چرا از میان ده‌ها مذهب شخصی که در قرن ۲ و ۳ هجری وجود داشت تنها چهار مذهب توانستند باقی بمانند و به مذاهب فقهی بزرگی تبدیل شوند؟ دکتر حلاق ابتدا پاسخ موجز و مختصری ارائه می‌کند و آن این است که: مذاهب شخصی دیگر - غیر از مذاهب چهارگانه - نتوانستند سیستم و نظام فقهی‌ای که آن‌ها را تا مرحله تبدیل شدن به مذهبی فقهی رهنمون شود، ایجاد کنند؛ به عبارت دیگر: این مذاهب شخصی ناکام به جمع‌آوری آراء فقهی که نظر شخصی امام را نشان می‌دادند، محدود شدند و نظام فکری‌ای را که بتواند انبوهی از اندیشه و روش را تولید یا شخصیت امام را تا جایگاه مجتهد مطلق ارتقاء دهد، ایجاد نکردند (ص ۲۳۲).

اما چرا این مذاهب نتوانستند تا مرحله تأسیس این نظام ارتقاء پیدا کنند؟ مؤلف چهار عامل که ناکامی این مذاهب در ارتقا به سطح مذاهب فقهی و بهره‌مندی از فقه‌های بزرگ، همچون فقه‌های مذاهب فقهی زنده را تفسیر می‌کند، بیان می‌دارد:

۱. فقدان پشتوانه سیاسی؛ فقهایی که حلقه ارتباطی میان رعیت و نخبگان حاکم بودند از پشتیبانی مالی و... دستگاه سیاسی برخوردار می‌شدند. به عنوان مثال موفقیت مذهب شخصی حنفیه در عراق اساساً به حمایت عباسی‌ها با زمی گردد. عباسی‌ها علمای حنفیه را موظف کرده بودند تا حمایت مردم از آنها را جلب کنند. موفقیت مالکیه در اندلس در براندازی مذهب شخصی اوزاعی در حوالی سال ۲۰۰ هجری نیز به حمایت سیاسی اموی‌ها باز می‌گردد؛

۲. ناتوانی مذاهب شخصی از تبدیل شدن به الگویی از سازگاری میان اهل رأی و اهل حدیث. این عامل علت اصلی فروپاشی مذهب ظاهری بود؛

۳. اتحاد و ائتلاف با جنبش‌های کلامی غیر رسمی. شکست یک مذهب در بسیاری از موارد به خاطر وابستگی پیروانش به چنین جنبش‌هایی بود. مذهب حنفی با جدایی از معتزله و پیوستن به ما تردیده توانست حمایت فقهی بزرگی را نصیب خود کند. شافعیه نیز با ائتلاف با اشعریه از چنین حمایتی برخوردار شد. این درحالی است که مذهب ابن جریر طبری به دلیل انتقادات شدیدش از ابن حنبل خاموش شد؛

۴. فقدان ویژگی‌های ممتازی که هویت فقهی مستقلی را برای مذهب فقهی فراهم کند. اوزاعی به عنوان نمونه نه تنها به شدت از مذهب اهل مدینه تأثیر پذیرفت بلکه در دراز مدت نیز نتوانست

هویت فقهی ویژه خود را متبلور سازد؛ لذا هنگامی که اموی ها در اندلس مذهب مالکی را پذیرفتند و مذهب اوزاعی را کنار زدند از نظر فقهی خیلی از آن منحرف نشده بودند.

این عوامل چهارگانه - به اعتقاد مؤلف - به روشنی تمام علل شکست یا موفقیت مذاهب شخصی را بیان می کنند. البته گاهی همه عوامل مذکور با هم و گاهی به طور جداگانه در این شکست یا موفقیت سهیم بوده اند. گاهی هم میان این عوامل تضاد و ناسازگاری به وجود می آمد؛ به عنوان مثال ائتلاف با یک جریان کلامی منزوی از قدرت مذهب در جذب پیروان جدید می کاست و این باعث می شد پشتوانه سیاسی آن مذهب هم کاهش پیدا کند، زیرا دستگاه حاکمه برای تحقق برنامه سیاسی اش نیازمند تأثیر در شمار زیادی از مردم بود. بنابراین، متصور نبود که جریبه (مذهب ابن جریر طبری) از حمایت سیاسی برخوردار شود، زیرا مقامات حاکم در بغداد می دانستند چنین حمایتی اعتراض حنابله این شهر را برمی انگیزد، اما به رغم تأثیری که دستگاه سیاسی از طریق حمایت مادی و سیاسی در روند تشکیل مذاهب فقهی داشت، اما اسلام تأسیسی (قانون گذاری اسلامی آن گونه که در پایان مرحله تأسیس نمایان شد) چارچوب مناسبی برای اجرای اصول شریعت فراهم کرد.

به این ترتیب، نخبگان سیاسی هر وقت از دستورات شریعت فرمان می بردند از حمایت بیشتری از سوی فقها (که از طریق اعطای مشروعیت بیشتر به آن ها صورت می گرفت) برخوردار می شدند و فقها نیز هر زمان که با سیاستمداران همکاری می کردند حمایت مادی و سیاسی آن ها را کسب می کردند. این واقعیت که موافقت فقیه با کار سیاسی را ضروری کرد، همان است که به اسلام تأسیسی آنچه را امروز «حاکمیت قانون» می نامیم، اعطا کرد. همین امر است که محرومیت نظام های دولت های جدید در غالب کشورهای اسلامی از مشروعیت قانونی پس از برچیده شدن شریعت اسلامی و نهادهای دینی و فقهی را تفسیر می کند. پس از رویدادهای مذکور بود که شرع که طی قرون متمادی توسط فقهای مورد تأیید عامه و دستگاه سیاسی بر آن جامعه سنتی حاکم بود کاملاً از بین رفت.

دکتر حلاق با این کتاب مطالعه فراگیری از تاریخ قانون گذاری اسلامی از زمان پیدایش تا دوره های بعدی اش را ارائه کرده است. این مطالعه حقیقتاً مطالعه ای ویژه ای است: خواه به خاطر توسعه عرصه تاریخی که به آن پرداخته است یا به خاطر اصالت فکری

و عمق اطلاعات نویسنده یا نظرات انتقادی ای که در بررسی های مختلفش ارائه می کند که تا سطح انقلاب علیه اندیشه های حاکم در تاریخ قانون گذاری اسلامی به ویژه افکار شایع میان شرق شناسان ارتقا می یابد و یا به خاطر تأثیری که انتظار می رود پس از خود در پژوهشگران این عرصه بر جای نهد.

پی نوشت:

* این کتاب نخستین بار در سال ۲۰۰۵ به زبان انگلیسی منتشر شد. مشخصات کتاب شناختی آن از این قرار است:

The Origins and Evolution of Islamic Law
(Cambridge: Cambridge University Press, 2005)

۱. نویسنده این مطالعات را در دو کتاب «تاریخ النظریات الفقهية فی الإسلام» (تاریخ تئوری های فقهی در اسلام)، ۱۹۹۹ و «السلطة المذهبية: التقليد والتجديد فی الفقه الإسلامی» (قدرت مذهبی: سنت و نوسازی در فقه اسلامی)، ۲۰۰۱ ارائه کرده است.

۲. ص ۲۴.

۳. مؤلف خطوط اصلی تأسیس این قدرت مذهبی را در کتاب «السلطة المذهبية» خویش به تفصیل بیان کرده است.

منبع: www.bibliislam.net